

گر بختند.

چون قوم گریزان شدند، زیاد سه بندی را آزاد کرد و فیروز به مقر خویش بازگشت و همینکه بندیان پیش یاران خویش بازگشتند آنها را ملامت کردند و قوم به ملامت یکدیگر پرداختند و گفتند: «در این دیار با جای ماست باجای این قوم و باید یکی برود» و آنگاه فراهم آمدند و همه به یکجا اردو زدند و بر سر آن شدند که زکات ندهند و زیاد آنها را به حال خود گذاشت و سوشان رفت آنها نیز سوی وی نرفتند. آنگاه زیاد، حصین بن نمیر را به نزد قوم فرستاد و او پیوسته میان وی و مردم حضر موت و سکون رفت و بیامد تا در میانه آرامش افتاد و این قیام دوم حضر میان بود و از پس آن مدتی کوتاه در جاهای خویش بیودند.

پس از آن بنی عمرو بن معاویه به صحرا زدند و گوشه ای را خاص خود کردند که سنگ چبن داشت و مشخص شده بود و محجر نام گرفت. جمعی مخصوص و شرح و ابضعه و خواهرشان عمره هر کدام در محجری مقرر گرفتند و مردم بنی عمرو این معاویه به دور این سران بودند. بنی حارث بن معاویه نیز در محجرهای خویش مقیم شدند، اشعث بن قیس در محجری بود و سمط بن اسود در محجری بود. همه بنی معاویه بر ندادن زکات همسخن شدند و دل به ارتداد دادند مگر شرحبیل بن سمط و پسرش که با بنی معاویه مقیم بودند و می گفتند: «برای مردم آزاده هر روز رنگی گرفتن قبیح است نیکمردان بر ناروا باشند و از بیم ننگ از گشتن به سوی بنی تدریغ دارند، چه رسد که از نکوتر و از حق به سوی قبیح و باطل روند، خدا با ما در این کار با قوم خویش همدل نیستیم و از هماهنگی با آنها پشیمانیم.» منظورشان حادثه شتر داغ خورده و قیام دوم بود.

آنگاه شرحبیل بن سمط و پسرش سوی زیاد بن لبید رفتند و بد و پیوستند و ابن صالح و امرؤ القیس بن عابس نیز سوی زیاد رفتند و گفتند: «گروهی از مردم سکا سکا به این قوم پیوسته اند و کسانی از مردم سکون و حضر موت نیز سوی آنها آمده اند،

شبانگاه به آنها - حمله کن مگر میان ما و آنها دشمنی افتد و از هم ببریم، اگر حمله نکنی بیم داریم مردم از دور ما پراکنده شوند و سوی آنها روند، این قوم از پیوستن کسان مغرور شده‌اند و امید پیوستن کسان دیگر دارند.»

زیاد گفت: «چنانکه خواهید» و آنها جمع خویش را فراهم آوردند و شبانگاه به محجرهای قوم حمله بردند و آنها به دور آتش های خویش نشسته بودند و حمله کنندگان توانستند کسانی را که منظور داشتند بشناسند و به بنی عمرو بن معاویه پرداختند که جماعت و موکب قوم از ایشان بود و در پنج گروه بر آنها حمله بردند و مشرغ و مخصوص و جمده و ابضعه و خواهرشان را که لعنت بر آنها باد، بکشتند و از کسان آنها بسیار کشته شد و هر که توان داشت فرار کرد و بنی عمرو بن معاویه زیون شدند و پس از آن کاری از آنها ساخته نبود.

زیاد با اسیر و غنیمت بازگشت و از اردوگاه اشعث و بنی الحارث بن معاویه گذشت و زنان بنی عمرو بن معاویه استغاثه کردند و بانگ بر آوردند: «ای اشعث! ای اشعث! خاله هایت را می‌برند، خاله هایت را می‌برند.» و مردم بنی الحارث به هیجان آمدند و زنان را نجات دادند.

اشعث می‌دانست که وقتی زیاد و سپاهش از حادثه با خبر شوند از او بونی - الحارث بن معاویه و بنی عمرو بن معاویه دست بر نمی‌دارند، و بنی الحارث و بنی عمرو را با آن گروه از مردم سکاسک و کسانی از قبایل اطراف که اطاعت او می‌کردند، فراهم آورد.

در این هنگام وضع قبایل حضرموت مشخص شد: پاران زیاد بر اطاعت وی بماندند و مردم کنده به کفر گراییدند، و چون صف قبایل مشخص شد، زیاد به مهاجر نامه نوشت و کسان نیز نوشتند و او عکرمه را جانشین خویش کرد و با سبکروان سپاه، صهید، صحرای میان مارب و حضرموت را با شتاب طی کرد و پیش زیاد رسید و سوی کنده رفتند که سالارشان اشعث بود و در محجر زرقان تلاقی شد و

جنگ انداختند و کنده هزیمت گرفت و بسیار کس کشته شد و باقیمانده فراری سوی نجیر رفتند که آنجا را مرتب و محکم کرده بودند .

آنگاه مهاجر با سپاه خویش از مـحجر زرقان سوی نجیر رفت مردم کنده نیز با وی بودند و در آنجا حصاری شدند و از مردم سکا سگ و اوباش سکون و حضرموت و نجیر نیز کسانی که فریب آنها را خورده بودند همراه بودند. سه راه، با آنجا میرسد که زیباد بر یکی فرود آمد و مهاجر بر راه دیگر فرود آمد و راه سوم باز بود که از آن رفت و آمد داشتند تا عکرمه با سپاه بیامد و آنجا فرود آمد و راه آذوقه آنها را قطع کرد و پستان راند و سوارا سوی مردم کنده فرستاد و گفت که آنها را در هم کوبند . از جمله فرستادگان یزید بن قنان بنی مالکی بود که مردم دهکده های بنی هند را تا برهوت بکشت ، و خالد بن فلان مخزومی و ربیعہ حضرمی را سوی ساحل فرستاد که مردم مخا و طوایف دیگر را بکشند و کندیان در حصار از آنچه بردیگر مردمشان می گذشت خبر یافتند و گفتند : « مرگ از این وضع بهتر است ، پیشانی ها را بتر اشید که گویا خویش را بخداوند وا گذاشته اید و او نعمتان داده و قرین نعمت او بید شاید بر این ستمگران نصرتان دهد . » و پیشانی ها را بتر اشیدند و پیمان نهادند و تعهد کردند که از عرصه نگر یزند و بکیشان هنگام شب از بالای حصار رجز میخوانند باین مضمون :

« برای بنی قتیبه و امیر بنی مغیره »

« صبحگاه بدی است »

و رجزخوان مسلمانان جواب او را میداد .

و چون صبح در آمد برون شدند و در اطراف نجیر جنگی سخت شد و در راهای نجیر کشتار بسیار شد و مردم کنده هزیمت شدند .

هشام بن محمد گوید : از آن پس که مهاجر از کار قوم فراغت یافته بود عکرمه در رسید و زیباد و مهاجر با سپاه خویش گفتند : « برادران شما به کمکتان شما آمده اند و

شما پیش از رسیدن نشان فتح کرده‌اید ولی آنها را در غنیمت شریک کنید. قوم چنین کردند و دیر آمدگان را شریک غنیمت کردند و خمس را با اسیران به مدینه فرستادند و مزده رسان پیش از آنها رفت که قبایل را بشارت می‌داد و فتح را برای آنها می‌خواند.

سری گوید: ابوبکر، همراه مغیره بن شعبه نامه‌ای برای مهاجر فرستاد بدین مضمون که وقتی این نامه به شما رسید و هنوز بر قوم ظفر نیافته‌اید، اگر جنگ کردید و ظفر یافتید جنگجویان را بکشید و زن و فرزند را اسیر کنید یا به حکم من تسلیم شوند و اگر پیش از وصول نامه من صلحی در میان رفت، می‌باید از دیار خویش بروند که خوش ندارم کسانی را که چنان اعمالی کرده‌اند در مفرشان بگذارم، باید بدانند که بد کرده‌اند و چیزی از عواقب اعمال خویش را بچشند.

ابوجعفر گوید: وقتی اهل نجیر دیدند که پیوسته برای مسلمانان کمک می‌رسد و به یقین دانستند که دست از آنها بر نمی‌دارند بنرسیدند و سران قوم بر جانهای خود بیمناک شدند، اگر صبر کرده بودند تا مغیره برسد صلح بر اساس ترک دیار می‌شد، اما اشعث شتاب کرد و از عکرمة امان گرفت و پیش او رفت که تنها از او اطمینان داشت به سبب آنکه عکرمة اسماء دختر نعمان بن حزن را به زنی گرفته بود و این به وقتی شده بود که وی در جند به انتظار مهاجر بود و نعمان دختر خویش را پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود بدو عرضه کرده بود. عکرمة اشعث را پیش مهاجر فرستاد و برای او و نه تن همراهان او امان خواست که خودشان و کسانی که در امان باشند بشرط آنکه درها را بگشایند. مهاجر پذیرفت و بدو گفت: برو پیمان نامه بنویس و مکتوب را بیار تا مهر کنم.

سعید بن ابی‌برده گوید: اشعث پیش مهاجر رفت و برای مال و زن و فرزند و نه تن از پاران خود امان خواست بشرط آنکه در را بگشاید که مسلمانان در آیند. مهاجر گفت: «برو هر چه می‌خواهی بنویس و شتاب کن و او امان نامه را بنویس و

برادر و عموزادگان خود و کسان آنها را یاد کرد اما از فرط شتاب و حیرت نام خویش را از یاد برد و مکتوب را بیاورد که مهاجر مهر کرد و او باز گشت و آنها که در نامه بودند امان یافتند.

مجالد گوید: وقتی اشعث می خواست نام خویش را بنویسد مجدم کارد به دست بر او جست و گفت: «اگر نام مرا ننویسی مبخشمت» و او نام مجدم را نوشت و نام خویش را وا گذاشت.

ابو اسحاق گوید: وقتی در گشوده شد مسلمانان به درون حمله بردند و هر چه مرد جنگی آنجا بود کشتند، همه را دست بسته گردن زدند، در نجیر و خندق یک هزار زن به شمار آمد و بر غنیمت و اسیران نگهبان گماشتند و کثیر بن صلت نیز از آن جمله بود.

کثیر گوید: وقتی در گشوده شد و کار مردم نجیر بسر رفت و غنیمت شماره شد اشعث آن گروه را که امان یافته بودند پیش خواند و مکتوب را بیاورد و هر که در آن بود مصون ماند اما نام اشعث در آن نبود مهاجر گفت: «متناپس خدا را که ترا از منظورت بازداشت، ای دشمن خدا دوست داشتم که خدا ترا ذلیل کند» و او را به بند کرد و می خواست خونسش بریزد، اما عکرمه گفت: «او را نگهدار و پیش ابوبکر فرست که او حکم قضیه را بهتر می داند. اگر یکی فراموش کرده نام خویش را بنویسد اما واسطه مذاکره بوده فراموشی او مذاکره را باطل نمی کند.»

مهاجر گفت: «قضیه روشن است ولی مشورت را ترجیح می دهم و به حکم آن کار می کنم.» و اشعث را با اسیران پیش ابوبکر فرستاد و با کاروان بود و مسلمانان او را لعنت می کردند و اسیران قوم نیز او را ملعون می شمردند و زنان قوم وی را عرف-النار می نامیدند که در زبان یمن به معنی خابین است.

و چنان شده بود که مغیره به شب راه گم کرده بود تا اراده خدا انجام شود و وقتی رسید که قوم در خون غلطیده بودند و اسیران را سوار کرده بودند و روان

شدند .

و چون با خبر فتح پیش ابوبکر رسیدند اشعث را پیش خواند و گفت: «بنی ولبعه ترا از راه بردند و تو آنها را از راه نبردی که شایسته این کار بودی، آنها هلاک شدند، ترا نیز هلاک کردند ، نمی ترسی که نفرین پیمبر شامل تو نیز شده باشد، فکر می کنی با توجه می کنم؟»

گفت: «من بودم که درباره ده کس مذاکره کردم و خونم حلال نیست»

ابوبکر گفت: «آیا با تو موافقت کردند؟»

گفت: «آری»

گفت: «مکتوب مورد موافقت را بیاوردی و برای تو مهر زدند؟»

اشعث گفت: «آری»

گفت: «مکتوب صلح پس از مهر کردن درباره کسانی که نامشان در آن هست

روان می شود، تو پیش از آن فقط واسطه مذاکره بوده ای.»

و چون اشعث بر جان خود بیمناک شد گفت: «درباره من نیکی کن و آزادم کن و گناهم را ببخش و اسلامم را بپذیر و با من نیز چون دیگران رفتار کن و زخم را به من بده.»

این سخن از آنرو می گفت که وقتی در مدینه پیش پیغمبر خدا آمده بود ام فروه دختر ابو قحافه را خواستگاری کرده بود که به زنی اوداده بودند و او را وا گذاشت تا بار دیگر به مدینه آید و پیمبر خدا در گذشت و اشعث از دین بگشت . و چون بیم داشت ابوبکر پاسخ او را ندهد گفت: «خواهی دید که برای دین خدا از همه مردم دیارم بهتر می شوم.»

ابوبکر از خون وی در گذشت و ببخشید و کسانش را بداد و گفت: «برو که خبرهای خوب درباره تو بشنوم» و آنها را رها کرد که برفتند و خمس غنائم را میان مردم تقسیم کرد و چهار پنجم دیگر را میان سپاه تقسیم کرد.

ابوجعفر گوید: اما در روایت عبدالله بن ابی بکر چنین آمده که وقتی اشعث را در مدینه پیش ابوبکر آوردند گفت: «خودت می دانی چه ها کرده ای فکر می کنی درباره توچه می کنم»

گفت: «منت می نهی و از بندرها می کنی و خواهرت را به من می دهی که به دین باز آمده ام و مسلمان شده ام»

ابوبکر گفت: «چنین می کنم» و ام فروه دختر ابوفحافه را به زنی اوداد و اشعث در مدینه بیود تا عراق گشوده شد.

ابوجعفر گوید: وقتی عمر به خلافت رسید گفت: «اکنون که خدا گشایش داده و قلمرو عجمان فتح شده زشت است که عربان مالک یکدیگر باشند» و درباره فدیة اسیران عرب که در جاهلیت و اسلام به اسارت آمده بودند مشورت کرد، بجز زنانی که برای مالک خویش فرزند می آورده بودند. و فدیة هر انسان را هفت یا شش شتر قرار داد. درباره قوم حنیفه و کنده و اهل دبا که مردانشان کشته شده بودند و نیز کسانی که تمکن نداشتند کمتر از این شد و کسان به جستجوی زنان خویش به هر سوی رفتند و اشعث در بنی نهدونی غطیف دوزن یافت. و چنان شد که وی در این دو طایفه به سخن ایستاد و درباره غراب و عقاب پرسش کرد.

گفتند: «منظورت چیست؟»

گفت: «در جنگ نجیر عقابان و غرابان و گرگان و سگان زنان ما را بر بودند.»

مردم غطیف گفتند: «اینک غراب پیش ماست.»

گفت: «وضع وی پیش شما چگونه است؟»

گفتند: «مصون و محترم است.»

گفت: «بسیار خوب» و از آنجا برقت.

عمر مقرر داشت که هیچ عربی مملوک نباشد که مسلمانان بر این سخن اتفاق

کرده بودند. و مهاجر در کار دختر نعمان بن حزن نظر کرد، وی دختر خویش را به پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم عرضه کرده بود و گفته بودند هرگز بیمار نشده و پیمبر از آن پس که زن رو بروی وی نشست گفت: «ما را بدون باز نیست، اگر به نزد خدا خبری داشت بیمار می شد.»

مهاجر درباره این زن از عکرمه پرسید: «کی او را به زنی گرفته ای؟»  
گفت: «وقتی در عدن بودم، و در جند او را پیش من آوردند که به مارب فرستادم سپس به اردوگاه آوردم.»

بعضی ها گفتند: «او را رها کن که در خورداشتن نیست»

بعضی دیگر گفتند: «او را رها نکن»

و مهاجر درباره زن به ابوبکر نامه نوشت از او پرسش کرد.

ابوبکر پاسخ داد که پدر وی نعمان بن حزن پیش پیمبر آمد و وصف دختر خویش بگفت و پیمبر گفت تا وی را به حضور آرد و چون بیاورد گفت: «این را نیز بگویم که هرگز بیمار نشده»

پیمبر گفت: «اگر به نزد خدا خبری داشت بیمار می شد.» و از او چشم پوشید و کس بصدد گرفتن او نبود.

پس از آنکه عمر گفت: «اسیران عرب را فدیه دهید.» تنی چند از آنها نزد قرشیان بماندند از جمله بشری دختر قیس بن ابی الکسیم بود که پیش سعد بن مالک بود و عمر از او متولد شد. و زرعه دختر مشرح پیش عبدالله بن عباس بود که علی را آورد.

ابوبکر به مهاجر نامه نوشت و او را میان عاملی بمن یا حضرموت مخیر کرد و مهاجر یمن را برگزید و یمن دوسالار داشت: فیروز و مهاجر. حضرموت را نیز دوسالار بود: عبیده بن سعد سالار کننده و سکاسک بود و زیاد بن لبید سالار حضرموت بود. آنگاه ابوبکر به عمال جاهایی که مردمش از دین بگشته بودند نوشت که



دوست دارم کسانی را به کارگیرید که از دین نگشته باشند بر این تر نیب کار کنید و کارها را به آنها سپارید و هر که نخواهد او را واگذارید و از مرند شدگان در کار جهاد با دشمن کمک نگیرید.

ضحاک بن خلیفه گوید: دوزن آوازه خوان به دست مهاجر افتادند که بسکیشان در آوازه‌های خود ناسزای پیمبر خدا خوانده بود و دست او را برید و دو دندان پیشین وی را کند.

ابوبکر رحمه الله در این باب نامه‌ای بدو نوشت که از رفتار تو با زنی که ناسزای پیمبر خدا خوانده بود خیر یافتم، اگر این کار را نکرده بودی می‌گفتم خونس بریزی که حد امانت به پیمبران مانند حدود دیگر نیست و هر مسلمانی چنین کند مرتد است و اگر هم پیمان مسلمانان باشد حربی و پیمان شکن است.

و هم ابوبکر درباره زنی که در آواز خویش مسلمانان خوانده بوده مهاجر نوشت: شنیدم دست زنی را که به هجای مسلمانان آواز خوانده بود بریده‌ای و دندانهای پیشین وی را کنده‌ای، اگر مدعی مسلمانی بود می‌باید تادیش کرده باشی و دست بریدن و دندان کندن لازم نبود، اگر ذمی بود چشم پوشیدن از شرك وی روا نبود، اگر به این کار می‌پرداختم وضعی ناخوشایند میداشتی، ملامت را بپذیر و هرگز اعضای کسی را قطع مکن که جز در مورد قصاص، گناه است و مایه نفرت.

در همین سال، یعنی سال یازدهم هجرت معاذ بن جبل از یمن باز آمد و ابوبکر، عمر بن خطاب را به کار قضاگماشت، و در همه ایام خلافت ابوبکر عهده‌دار قضا بود.

و هم در این سال ابوبکر عتاب بن اسید را سالار حج کرد این روایت از علی بن محمد است، و بعضی دیگر گفته‌اند به سال یازدهم هجرت عبدالرحمان بن عوف سالار حج بود و ابوبکر این عنوان را بدو داد.

## آنکاه سال دوازدهم هجرت در آمد

ابوجعفر گوید: وقتی خالد از کار یمامه فراغت یافت و هنوز آنجا مقیم بود ابوبکر صدیق بدو نوشت که سوی عراق رو و از دروازه هند یعنی ابله آغاز کن و با پارسیان و اقوام دیگر که در قلمرو شاهی آنها هستند الفت انداز .

علی بن محمد گوید: ابوبکر خالد را به سرزمین کوفه روان کرد که مثنی بن حارثه شیبانی آنجا بود و خالد در محرم سال دوازدهم آهنگ آنجا کرد و از بصره گذشت که قطیبه بن قتاده سدوسی آنجا بود.

ابوجعفر گوید: اما بگفته واقدی در کار خالد اختلاف هست بعضی ها گفته اند از یمامه بکسریه عراق رفت و به گفته بعضی دیگر وی از یمامه بازگشت و به مدینه آمد و از آنجا از راه کوفه سوی عراق رفت تا به حیره رسید.

صالح بن کیسان گوید: ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که سوی عراق رود و خالد برفت تا در سواد عراق در چند دهکده به نام بانقیبا و باروسما والیس فرود آمد و مردم آنجا با وی به صلح آمدند ، طرف صلح ابن صلوبا بود، و این به سال دوازدهم هجرت بود و خالد از آنها جزیه پذیرفت و مکتوبی برای آنها نوشت بدین مضمون:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از خالد بن ولید برای ابن صلوبای»

«سوادی که بر ساحل فرات منزل دارد . توبه امان خدا ایمنی که خون»

«وی با جزیه دادن مصون است و تو برای خودت و کسانت و پیروانت»

«و مردمی که در دود دهکده ات، بانقیبا و باروسما هستند، هزار درم دادی و»

«من از تو پذیرفتم و مسلمانانی که همراه منند بدان رضایت دادند و در»

«مقابل آن تو در پناه خدا و پناه محمد صلی الله علیه و سلم و پناه مسلمانان»

«هستی، و هشام بن ولید شاهد این مکتوب است.»

پس از آن خالد با همراهان خویش برفت تا به حیره رسید و سران آنجا بسا قبیصه بن اباس بن حیه طالی پیش وی آمدند. قبیصه پس از نعمان بن منذر از جانب کسری امارت حیره یافته بود و خالد به او بارانش گفت: «شما را به سوی خدا و اسلام می خوانم، اگر بپذیرید جزو مسلمانان می شوید که حقوق و تکالیف شما مانند آنهاست و اگر نپذیرید باید جزیه بدهید، کسانی را همراه آورده ام که مرگ را بیشتر از آن دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید و با شما پیکار می کنیم تا خدایان ما و شما حکم کند.»

قبیصه بن اباس بدو گفت: «ما را به جنگ تو حاجت نیست، بردن خویش می مانیم و جزیه می دهیم» خالد برنود هزار درم با آنها صلح کرد و این جزیه که از ابن صلوا با گرفت نخستین جزیه ای بود که از عراق به دست آمد.

ابو جعفر گوید: اما به گفته هشام بن کلیبی، وقتی ابوبکر به خالد بن ولید که در یمامه بود نوشت که سوی شام رود، دستور داد از عراق آغاز کند و از آنجا بگذرد و خالد برفت تا در نباح فرود آمد.

هشام گوید: مثنی بن حارثه شیبانی از عراق به مدینه پیش ابوبکر رفت و گفت: «مرا سالاری قوم خویش ده تا با پارسبانی که مجاور منند پیکار کنم و ناحیه خویش را سامان دهم.» ابوبکر چنان کرد و او برفت و قوم خویش را فراهم آورد و تاخت و تاز آغاز کرد، یکبار به ناحیه کسکر حمله می برد و بار دیگر به ناحیه پایین فرات حمله می برد.

وقتی خالد بن ولید به نباح رسید، مثنی بن حارثه در خفان اردوزده بود و خالد بدو نوشت که بیاید و نامه ابوبکر را فرستاد که دستور داده بود از خالد اطاعت کند و مثنی با شتاب پیش وی رفت. به پندار مردم بنی عجل یکی از آنها نیز به نام مذکور بن عدی همراه مثنی به مدینه رفته بود و با وی اختلاف پیدا کرد و به ابوبکر نامه نوشتند و او به مرد عجلی نامه نوشت و دستور داد که همراه خالد سوی شام رود

ومثنی را به حال خود وا گذاشت و مرد عجلی تا مصر رفت و آنجا اعتباری یافت و اکنون خانه وی در مصر شهره است.

خالد در عراق پیش رفت و جابان سالار دهکده الیس راه او را بیست و خالد مثنی بن حارثه را فرستاد که با وی جنگ کرد و برکنار رودی که آنجا هست و به سبب همین حادثه رود خون نام گرفت بیشتر یارانش را بکشت و با مردم الیس صلح کرد و پیش رفت تا به نزدیک حیره رسید و سواران آزاد به سالار سپاه کسری که در اردوگاههای آنجا مقابل عربان بودند پیامدند و در محل تلاقی رودها با سپاه خالد رو به رو شدند و مثنی بن حارثه را سوری آنها فرستاد که هزیمت شدند.

و چون مردم حیره چنین دیدند به استقبال خالد برون شدند و عبدالملک بن عمرو بن بقیله و هانی بن قبیسه با آنها بودند. خالد به عبدالملک گفت: «از کجا آمده ای؟»

گفت: «از پشت پدرم»

خالد گفت: «یعنی از کجا در آمده ای؟»

گفت: «از شکم مادرم»

خالد گفت: «بر چیستی؟»

گفت: «بر زمین».

خالد گفت: «یعنی در چیستی؟»

گفت: «در لباسهایم»

خالد گفت: «عقل داری؟»

گفت: «بله، بندهم دارم».

خالد گفت: «از تو پرسش کردم»

گفت: «من هم جواب دادم»

خالد گفت: «به صلحی یا به جنگ؟»

گفت: «به صلح»

خالد گفت: «پس این قلعه‌ها چیست که می‌بینم؟»

گفت: «این قلعه‌ها را ساخته‌ایم که سفیه را نگهدارد تا عاقل بیاید و جلواورا

بگیرد»

آنگاه خالد به مردم حسیره گفت: «شما را به خدا و عبادت وی و اسلام می‌خوانم، اگر بپذیرید حقوق و تکالیف شما همانند ماست و اگر دریغ کنید باید جزیه بدهید و اگر ندهید با کسانی سوی شما آمده‌ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شراب را دوست دارید.»

گفتند: «به جنگ تو حاجت نداریم»

خالد با آنها بر یکصد و نود هزار درهم صلح کرد و این نخستین جزیه‌ای بود که از عراق سوی مدینه فرستاده شد.

آنگاه خالد در بانقیبا فرود آمد و با بصبهری پسر صلوبا بر هزار درم و یک عبا صلح کرد و برای مردم آنجا مکتوبی نوشت. صلح خالد با مردم حیره به این شرط بود که خبرگیران وی باشند و آنها بپذیرفتند.

شعبی گوید: بنی‌بقیله مکتوب خالد بن ولید را که برای مردم مداین نوشته بود به من دادند که خواندم و چنین بود:

«از خالد بن ولید به مرزبانان پارسی، درود بر آنکه پیرو هدایت  
 «باشد. اما بعد ستایش خدایی را که خادمان شما را پراکند و ملکشان را  
 «گرفت و کبید شما را شکست. هر که چون ما نماز کند و روزه قبله  
 «ما کند و ذبیحه‌ ما را بخورد مسلمان است و حقوق و تکالیف وی همانند  
 «ماست.»

«اما بعد، وقتی این نامه من به شما رسید، گروگانها پیش من  
 «فرستید و تسلیم من شوید، و گرنه بخدایی که جز او خدایی نیست، کسانی»

« را سوی شما می فرستم که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی »  
 « را دوست دارید »

و چون مردم مداین نامه خالد را بخواندند شگفتی کردند، و این به سال دوازدهم هجرت بود.

ابوجعفر گوید: اما روایت شعبی درباره خالد و رفتن وی سوی عراق چنین است که وقتی از کار یمامه فراغت یافت ابوبکر بدو نوشت: « اکنون که خدا ترا فیروزی داد به طرف عراق روتا با عیاض تلافی کنی و به عیاض بن غنم که مابین نجاج و حجاز بود نوشت که سوی مصیخ برو و از بالای عراق وارد آن سرزمین شو و پیش روتا با خالد تلافی کنی و هر که را می خواهد برگردد اجازه دهید و کس را نابه دلخواه همراه نبرید. »

گوید: و چون نامه به خالد و عیاض رسید و به دستور ابوبکر اجازه بازگشت به کسان دادند، همه مردم مدینه و اطراف بازگشتند و اطرافشان خالی شد و ابوبکر کمک خواستند که قعقاع بن عمرو تعیمی را به کمک خالد فرستاد بدو گفتند: « به کمک کسی می روی که سپاهش از دوروی پراکنده شده اند؟ »

قعقاع گفت: « سپاهی که یکی چون وی در آن باشد هزیمت نشود »

و هم ابوبکر عبدالله بن عوف حمیری را به کمک عیاض فرستاد.

و هم او به خالد و عیاض نوشت کسانی را که با مرتدان پیکار کرده اند و پس از پیبر خدای بر مسلمانی ثبات ورزیده اند، همراه ببرید و هر که از مسلمانی بگشته همراه شما به پیکار نیاید تارای خویش را درباره وی بگویم. به همین سبب در این جنگها از مرتد شدگان کس نبود.

و چون نامه سالاری عراق به خالد رسید به حرمه سلمی و مثنی و مذعور نوشت که بدو ملحق شوند و در روزی که معین کرده بود با سپاه خویش در ابله وعده کنند به سبب آنکه ابوبکر در نامه خویش به خالد دستور داده بود که وقتی وارد

عراق شد از دروازهٔ سند و هند آغاز کند که در آن هنگام ابله بود آنگاه قبایلی را که میان وی و عراق بودند جمع آورد، هشت هزار کس از ربیع و مضر فراهم آمدند دو هزار کس نیز خود وی همراه داشت و با ده هزار کس به هشت هزار سپاهامیران چهارگانه یعنی مثنی و مذکور و سلمی و حرمله پیوست و با هیجده هزار کس با هرمرز روبه‌رو شد.

مغیره بن عقبه گوید: «ابوبکر سالاری جنگ عراق را به خالد بن ولید داد و بدو نوشت که از پایین عراق در آید و به عیاض که سالاری جنگ عراق را به او نیز داده بود نوشت که از بالای آن سرزمین در آید آنگاه سوی حیره روند و هر که زودتر آنجا رسید سالاری از اوست و دیگری مطیع وی شود. نوشته بود وقتی در حیره فراهم آمدید و اردوگاههای پارسیان را پراکنده کردید و خطر حمله به مسلمانان از پشت سر نبود، یکپتان در حیره بماند و عقبدار مسلمانان و رفیق خویش باشد و دیگری در خانه پارسیان و قرارگاه فوشان مداین به آنها حمله برد.

شعبی گوید: «خالد پیش از حرکت بهمراهی آزاذبه پدر زباده (؟) یمامه به هرمرز که در آن هنگام مرزدار بود چنین نوشت:

«اما بعد، اسلام بیار تا سالم بمانی یا تسلیم شو و جزیه بده و گرنه»  
 «جز خوبستن کسی را ملامت مکن که با قومی سوی تو آمده‌ام که»  
 «مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید.»

مغیره بن عقبه که قاضی اهل کوفه بود گوید: وقتی خالد از یمامه حرکت کرد سپاه خود را سه‌گروه کرد و آنها را از یک‌راه فرستاد مثنی را دوروز پیش از خویش فرستاد و ظفر را بلد وی کرد و عدی بن حاتم و عاصم بن عمرو را نیز فرستاد که هر کدام یک روز پس از دیگری حرکت کردند و بلد آنها مالک بن عباد و سالم بن نصر بودند.

گوید: پس از آن خالد حرکت کرد و بلدوی رافع بود و با هر سه‌گروه در حفر و عده نهاد که آنجا فراهم آیند و با دشمن پیکار کنند که آنجا دروازهٔ هند بسود و

معتبرترین و استوارترین مرز کشور پارسیان بود و مرزدار آنجا به خشکی با عربان و به دریا با هندوان پیکار می کرد.

گوید: و مهلب بن عقبه و عبدالرحمن بن سیاه احمری که حمرای سیاه نام از او دارد همراه خالد بودند و چون نامه خالد به هرمز رسید خبیر را برای شیری پسر کسری و اردشیر پسر شیری نوشت و جمع خویش را فراهم آورد و با سبکروان سپاه خویش سوی کواظم به مقابله خالد رفت و پیشتاز فرستاد که در راه به خالد برنخورد و خبیر یافت که عربان در حفیر وعده نهاده اند و بازگشت که زودتر از او به حفیر برسد و آنجا فرود آمد و سپاه آراست و دو برادر را به نام قباز و انوشگان که نسبشان بر اردشیر اکبر با اردشیر و شیری یکی می شد بر دوپهلوی سپاه نهاد و کسان به زنجیر پیوسته بودند و آنها که نداشتند به آنها که داشتند گفتند: « خودتان را برای دشمن به بند کرده اید چنین مکنید که این فال بدی است.»

و آنها جواب دادند که درباره شمامی گویند که قصد فرار دارید.

و چون خالد خبر یافت که هرمز در حفیر است سوی کواظم رفت و هرمز خبیر یافت و پیش از او سوی کواظم تاخت و خسته آنجا رسید. هرمز از همه سالاران این مرز برای عربان بدتر بود و همه عربان از او خشمگین بودند و در خبثت بدو مشغول می زدند و می گفتند «خبیث تر از هرمز و کافرتر از هرمز»

در کواظم هرمز و سپاه وی آرایش گرفتند و به زنجیرها پیوسته شدند و آب در تصرف آنها بود و چون خالد بیامد جایی فرود آمد که آب نبود و چون از قضیه خبر یافت بگفت تا منادی نداده که فرود آید و بار بسگشاید و برای تصرف آب با دشمن بجنگید که آب از آن گروهی است که ثبات بیشتر دارد و نیرومندتر است.

پس بارها را فرود آوردند و سواران ایستاده بودند و پیادگان پیش رفتند و حمله بردند و جنگ انداختند و خدا ابری فرستاد که پشت صف مسلمانان آب افتاد و خدایشان نیرو داد و هنوز روز بر نیامده بود که از دشمن کسی در عرصه نبود.



ابن هشام بکایی نیز روایتی به همین مضمون دارد با این اضافه که گوید: هرمز پاران خود را فرستاده بود که خالد را به غافلگیری بکشند، و چون در این سیاب اتفاق کردند، هرمز برون شد و گفت: «مردی به مردی، خالد کجاست؟» و به سواران خود دستور داده بود. و چون خالد فرود آمد هرمز نیز فرود آمد و وی را به مبارزه خواند و چون رو به روشدند ضربتی در میانه ردوبدل شد و خالد بسراو چسبیده شد و حامیان هرمز بدو حمله بردند و در میانش گرفتند اما تلاش آنها خالد را از کشتن هرمز باز نداشت و قعقاع بن عمرو حمله برد و محافظان هرمز را از پای در آورد خالد نیز شمشیر در آنها نهاد و پارسیان هزیمت شدند و مسلمانان تا شب به تعاقب آنها پرداختند. خالد اثاث قوم را فراهم آورد که زنجیرها نیز در آن بود و هریسک باریک شتر بود که هزار رطل وزن داشت و این جنگ را ذات السلاسل نامیدند و قباد و انوشکان از عرصه جان بردند.

شعبی گوید کلاههای پارسیان به نسبت اعتباری که در میان قوم خویش داشتند گرانقدر بود، هر کس مقام و الاداشت کلاهش یکصد هزار درم می‌ارزید و هرمراز آن جمله بود و ارزش کلاه وی یکصد هزار درم بود که نقره جواهر نشان بود و ابوبکر آنرا به خالد داد و کمال اعتبار مرد آن بود که از یکی از خاندانهای هفتگانه باشد.

حنظله بن زیاد بن حنظله گوید: وقتی آنروز تعاقب کنندگان باز آمدند منادی خالد ندای رحیل داد و با مردم روان شد و بارها به دنبال وی بود تا به محلی که اکنون پل بزرگ بصره است فرو آمد، قباد و انوشکان جان برده بودند و خالد خبر فتح را با باقیماندهٔ خمس و فیل بفرستاد و نامهٔ فتح برای مردم خوانده شد.

وقتی زرین کلسیب فیل را با خمس غنائم بیاورد و آنرا در مدینه بگردانیدند که مردم آنرا ببینند، زنان می‌گفتند: «راستی آنچه می‌بینیم مخلوق خدا است» که پنداشتند فیل مصنوع انسان است و ابوبکر فیل را باز پس فرستاد.

گوید: چون خالد در محل پل بزرگ بصره فرود آمد مثنی بن حارثه را به تعقیب فراریان فرستاد و معقل بن مقرن مزنی را به سوی ابله فرستاد که مال و اسیران آنجا را فراهم آورد و معقل به ابله رفت و اموال و اسیران را فراهم آورد.

ابو جعفر گوید: این حکایت درباره فتح ابله خلاف دانسته های اهل سیرت و اخبار درست است که فتح ابله در ایام عمر به سال چهاردهم هجرت به دست عتبه بن غزو ان انجام گرفت و حکایت فتح آنرا به موقع بیاریم ان شاء الله. حنظله بن زیاد گوید: مثنی برفت تا به رود زن رسید و سوی قلعه ای رفت که زن در آن مقر داشت و معنی بن حارثه را آنجا گذاشت که زن را در قصرش محاصره کرد و مثنی سوی مرد رفت و او را محاصره کرد و آنها را به تسلیم واداشت و همه را بکشت و اموالشان را به غنیمت گرفت و چون زن از ماجرا خبر یافت با مثنی صلح کرد و اسلام آورد و معنی او را به زنی گرفت.

خالد و سران سپاه وی ضمن فتوحات خویش کشاورزان را جابه جا نکردند که ابوبکر چنین دستور داده بود ولی فرزندان جنگاورانی که به خدمت عجمان بودند به اسیری گرفته شدند اما کشاورزانی که به جنگ نیامده بودند به حال خویش ماندند و در پناه مسلمانان قرار گرفتند، در جنگ ذات السلاسل و جنگ بعد سهم سوار هزار درم شد و سهم پیاده یک سوم آن بود.

سخن

از جنگ مذار

گوید: جنگ مذار در ماه صفر سال دوازدهم هجرت بود و آن روز مردم گفتند: «صفر الاصفار است که در آن همه جباران در محل تلاقی رودها کشته می شوند.» سفیان احمری گوید: وقتی خالد به هرمز نامه نوشت که از پنامه سوی او می رود هرمز قضیه را برای اردشیر و شیری نوشت که قارن پسر قریانس را به کمک او فرستاد و قارن از مداین به آهنگ کمک هرمز برون شد و چون به مذار رسید از

هزیمت قوم خبر یافت و باقیمانده فراریان به اورسیدند و حمدیگر را به ملامت گرفتند و فراریان اهواز و فارس به فراریان سواد و جبل گفتند اگر جدا شوید هر گز فراهم نخواهید شد و همدل شدند که برگردند. گفتند: « اینک که شاه و اینک قارن، شاید خدا فرصتی پیش آورد و از دشمن انتقام بگیریم و چیزی از آنچه را از دست داده‌ایم پس بگیریم » و باز گشتند و در مذار اردو زدند و قسارن، قباد و انوشگان را برد و پهلوی سپاه خویش گماشت و مثنی و معنی قضیه را به خالد خبر دادند و چون خالد از آمدن قارن خبر یافت غنایم را تقسیم کرد و آنچه را که از خمس می‌باید داد بداد و یقیه را باخبر فنج به همراه ولید بن عقبه برای ابوبکر فرستاد و اجتماع قوم را بر لب رود بوی خبر داد.

آنگاه خالد برفت تا در مذار به نزدیک قارن فرود آمد و تلافی شد و جنگی سخت و کینه توزانه افتاد، قارن به عرصه آمد و هموارد خواست و خالد با معقل ابن اعشی که ابیض ابو کبان لقب داشت به مقابله وی رفتند و معقل زودتر از خالد بدو دست یافت و خونش بریخت. عاصم انوشگان را کشت و عدی قباد را کشت. و چنان بود که قارن معتبرترین سالار قوم بود و پس از آن مسلمانان با سالاری از عجمان که به اعتبار همسنگ وی باشد مقابل نشدند و بسیار کس از پارسیان کشته شد و باقیمانده به کشتی‌ها رفتند که آب مسلمانان را از تعقیبشان بازداشت و خالد در مذار بماند و هر کس هر چه غنیمت گرفته بود به هر مقدار بود خاص وی کرد و غنایم را تقسیم کرد و از خمس به جنگاوران نامی، چیز داد و باقیمانده خمس را با گروهی به همراه سعید بن نعمان کعبی سوی مدینه فرستاد.

ابی عثمان گوید: در جنگ مذاری هزار کس از پارسیان کشته شد بجز آنها که غرق شدند و اگر آب مانع نبود همه نابود شده بودند و آنها که جان به در بردند لخت یا نیمه لخت بودند.

شعبی گوید: وقتی خالد بن ولید به عراق رسید، در کواظم با هرمز روپسرو

شد، پس از آن در ناحیه فرات برکنار دجله فرود آمد و با دشمن روبه‌رو شد و برکنار دجله ورود دیگر اقامت وی طول کشید و از پس مقابله هر رمز جنگهای دیگر هر یک از پیش سخت‌تر بود تا وقتی که سوی دومة الجندل رفت. در جنگ رود سهم سوار از غنایم بیش از جنگ ذات السلاسل بود.

پس از جنگ رود خالد زن و فرزند جنگاوران و کسانی را که با آنها کمک کرده بودند به اسیری گرفت و کشاورزان را که تعهد پرداخت خراج کرده بودند به حال خود گذاشت.

همه سرزمین به جنگ گشوده شده بود اما کسانی که خراجگزار شده بودند در پناه مسلمانان قرار گرفتند و زمینشان متعلق به خودشان شد و این درباره زمینهایی بود که تقسیم نشده بود و درجه تقسیم شده بود همچنان ماند.

و چنان بود که حبیب ابوالحسن یعنی ابوالحسن بصری که نصرانی بود و مافنه آزاد شده عثمان و ابوزبیر آزاد شده مغیره بن شعبه جزو اسیران بودند. خالد سعید بن نعمان را سالاری سپاه داد و سواد بن مقرن مزنی را عامل خراج کرد و بدو گفت در حفر مفرگسبرد و عمال خویش را بفرستد و کار وصول را به دست گیرد.

و خالد همچنان مراقب دشمن و اخبار آن بود.

پس از آن در صحر

سال دوازدهم هجرت

جنگ ولجه رخ داد

ولجه ناحیه‌ای مجاور کسکر بود.

شعبی گوید: وقتی خالد از جنگ رود فراغت یافت، و اردشیر از کشته شدن قارن خبر یافت اندرزغر را فرستاد. وی که پارتی بود از سواد سواد بود و در

آنجا اقامت داشته بود و زادهٔ مداین بود و بزرگ شده آنجا نبود. به دنبال وی بهمن جاذویه را با سپاهی فرستاد و گفت راهی را که اندر زغر رفته دنبال کند. گوید: اندر زغر پیش از آن بمرزخراسان بود و از مداین برفت تا به کسکر رسید و از آنجا سوی ولجه رفت. بهمن جاذویه نیز از دنبال وی برفت اما راهی دیگر گرفت و از دل سواد عبور کرد و از روستاهای مابین حیره و کسکر، عربان و دهقانان را سوی اندر زغر روان کرد که در ولجه پهلوی اردوی وی اردو زدند و چون آنچه میخواست فراهم آمد و سامان گرفت از وضع خویش بیایدودل به حرکت سوی خالد داد.

گوید: و چون خالد که بررود بود از اقامت اندر زغر در ولجه خبر یافت ندای رحیل داد و سوبدین مفرن را جانشین خویش کرد و گفت در حفر بهماندوسوی سپاهی رفت که در پابین دجله به جانهاده بود و گفت محتاط باشند و از غفلت پرهیزند و مغرور نباشند سپس با سپاه خویش سوی ولجه رفت و با اندر زغر و سپاه وی و کسانی که بدان پیوسته بودند روبه روشد و جنگی سخت شد و هر دو گروه به جان رسیدند و خالد در انتظار کمکی بود که برای دشمن در دو ناحیه کمین نهاده بود که سالارشان بشر بن ابی رهم و سعید بن مرثه عجلی بودند و کمین از دوسوی در آمد و صف عجمان هزیمت شد و روی بر تافتند و خالد از روبه و حمله برد و کمین از پشت سر در آمد و هیچکس از آنها محل قتل رفیق خود را نتوانست دید و اندر زغر در حال هزیمت از تشنگی جان داد.

آنگاه خالد در جمع کسان خود به سخن ایستاد و کلماتی در ترغیبشان و بی رغبتی به دیار عرب بر زبان آورد و گفت: «مگر نمی بینید که خوراکی چون خاک فراوانست. بخدا اگر جهاد در راه خدا و دعوت به خدا عزوجل لازم نبود و جز معاش هدفی نبود، رای درست این بود که بر سر این ناحیه بجهنگیم و گرسنگی و نداری را از آنها که از جهاد بازمانده اند دور کنیم.»

خالد پس از این جنگ نیز با کشاورزان مانند پیش رفتار کرد، آنها را نکشت، زن و فرزند جنگاوران و باران آنها را به اسیری گرفت و به صاحبان زمین گفت خراج دهند و در پناه مسلمانان باشند و آنها پذیرفتند.

شعبی گوید: خالد در جنگ و لجه با یکی از پارسیان که برابر هزار مرد بود مساوردی کرد و او را بکشت و چون از این کار فراغت یافت بر کشته تکیه داد و گفت غذای او را بیارند.

گوید: يك پسر جابر بن بجیر و يك پسر عبدالاسود جزو كشتگان بكر بن و ایل بودند.

سخن از ایس که  
در دل فرات بود

مغبره بن عتیبه گوید: وقتی در جنگ و لجه گروهی از نصرانیان بکربن و ائیل که به کمک پارسیان آمده بودند کشته شدند، نصرانیان قوم از کشته شدن آنها به بیجان آمدند و به عجمان نامه نوشتند و در ایس فراهم آمدند، عبدالاسود عجلای سالارشان بود، و از مسلمانان بنی عجل عتیبه بن نهاس و سعید بن مره و فرات بن حیان و مثنی بن لاحق و مدعور بن عدی با نصرانیان سخت کینه داشتند.

اردشیر کس پیش بهمن جاذویه فرستاد که در قسیانا بود. وی در یکی از ایام ماه رباط (در متن رافد) شاه بود، پارسیان هر ماه راسی روز نهاده بودند و هر روز رباطی بود که به نزد شاه رباط قوم بود و بهمن رباط بهمن روز بود.

اردشیر به بهمن پیام داد که با سپاه خویش سوی ایس روویه پارسیان و عربان مسیحی که آنجا فراهم آمده اند ملحق شو، و بهمن جاپان را فرستاد و گفت شتاب کند اما با دشمن جنگ نکند تا او برسد مگر آنکه دشمن حمله آرد.

آنگاه بهمن سوی اردشیر رفت که او را ببیند و در مطالب مورد نظر دستور

بگیرد، اردشیر بیمار بود و آنجا نماند و بهمن جاپان نا ایس برفت و در ماه صفر آنجا فرود آمد و سوارانی که در مقابل عربان بودند با عبدالاسود و مسیحیان بنی عسجل و تیمالات و ضبیعه و عربان روستای حیره بدور وی فراهم شدند. جابر بن بجیر نیز که مسیحی بوده کمک عبدالاسود آمد.

خالد از تجمع عبدالاسود و جابروزهیر و دیگر یاران شان خبر یافته بود و سوی آنها روان شد اما از نزدیکی جاپان بی خبر بود و همه اندیشه وی متوجه عربان و مسیحیان روستا بود و چون بیامد، در ایس با جاپان روبرو شد. عجمان به جاپان گفتند: «آیا جنگ آغاز کنیم یا کسان را غذا دهیم و به دشمن چنان وانماییم که به آن اعتنا نداریم و پس از فراغت از غذا به جنگ رویم؟»

جاپان گفت: «اگر در قبال بی اعتنائی از شما دست بدارند بی اعتنایی کنید، ولی گمانم این است که به شما می تازند و از غذا خوردن بازتان می دارند.»

ولی قوم خلاف فرمان وی کردند و سفره ها بگسترند غذا بیاوردند و همدیگر را بخواندند و به سفره نشستند و چون خالد نزدیک آنها رسید توقف کرد و بگفت تا بار بگشودند و برای خویش نگهبانان نهاده بود که وی را از پشت سر حفظ کنند، آنگاه حمله آغاز کرد و شخصا پیش صف آمد و بانگ زد که ابجر کجاست، عبدالاسود کجاست، مالک بن قیس کجاست؟

دیگران جواب ندادند، و مالک که یکی از مردم جذره بود پیش رفت و خالد بدو گفت: «ای خبیث زاده از میان آنها تو نالایق نسبت به من جرئت آوردی؟» این بگفت و ضربتی زد و او را بکشت و عجمان را از غذا خوردن بداشت.

جاپان گفت: «مگر به شما نگفتم، بخدا تاکنون هرگز از سالاری وحشت نکرده بودم.»

و چون عجمان غذا نتوانستند خورد شجاعت نمودند و گفتند: «غذا را بگذاریم تا از کار دشمن فراغت یابیم و به سفره باز گردیم.»

جایان گفت: « از روی غفلت سفره گستر دید، اکنون اطاعت من کنید و غذا را زهر آلود کنید، که اگر جنگ به سود شما بود، ضرری ناچیز است و اگر بد ضرر شما بود کاری کرده اید. »

اما عجمان از روی قدرت نمایی گفته او را نپذیرفتند.

جایان، عبدالاسود و ابجر را برد و بهلوی سپاه گماشت، آرایش خالد مانند جنگهای پیش بود، جنگی سخت افتاد و مشرکان که انتظار آمدن بهمن جاذوبه داشتند مقاومت و پافشاری کردند و در مقابل مسلمانان سخت بسکوشیدند که به علم خدا سرانجامشان مقرر بود و مسلمانان در مقابل آنها پایداری کردند و خالد گفت: « خدایا نذر می کنم اگر بر آنها دست یافتم چندان از آنها بکشم که خونهایشان را در رودشان روان کنم. »

آنگاه خداوند عزوجل مغلوب مسلمانان شان کرد و خالد بگفت تا منادی وی میان مردم ندادهد: « اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، هیچکس را نکشید مگر آنکه مقاومت کند. » سواران گروه گروه از آنها را که به اسارت گرفته بودند می آوردند و خالد کسانی را معین کرده بود که گردنشان را در رود میزدند و یک روز و شب چنین کرد و فردا و پس فردا به تعقیب آنها بودند تا به نهرین رسیدند و از هر سوی ایس همین مقدار پیش رفتند و گردن همه را زدند.

اما قعقاع و کسانی همانند وی گفتند: « اگر مردم زمین را بکشی خوب نشان روان نشود که از وقتی خون را از سیلان ممنوع داشته اند و زمین را از فرو بردن خونها نهی کرده اند خون بر جای خویش می ماند، آب بر آن روان کن تا قسم خویش را به انجام برده باشی. » و چون آب از رود برگرفته بود آب در آن روان کرد و خون روان شد و به همین سبب تا کنون رود خون نام دارد.

بشیرین خصاصیه گوید: شنیده ایم که وقتی زمین خون پسر آدم را فرو برد، از فرو بردن خونها ممنوع شد و خون را از روان شدن منع کردند مگر تا حدی که



خنك شود»

و چون عجمان هزیمت شدند وارد نگاه خویش را رها کردند و مسلمانان از تعاقب آنها باز آمدند و به اردوگاه رسیدند خالد برغذای قوم بایستاد و گفت: «این را به شما بخشیدم و از آن شماست» پیمبر خدای نیز وقتی به غذای آماده ای می رسید آنرا می بخشید. مسلمانان به غذای شبانگاه نشستند و آنها که روستاها را ندیده بودند و نان نازک را نمی شناختند می گفتند: «این ورقه های نازک چیست؟» و آنها که نان نازک را می شناختند به پاسخ می گفتند: عیش رقیق که می گویند همین است، به همین سبب نان نازک، رقاق نام گرفت و پیش از آن قری خوانده می شد.

از خالد روایت کرده اند که می گفت: «پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم در جنگ خیبر نان و غذای پخته و چیزهایی را که می خوردند به آنها بخشیده بود به شرط آنکه نبرند.»

مغیره گوید: بررود، آسیاها بود و سه روز پیاپی با آب خون آلود فوت سپاه را که هیچده هزار کس یا بیشتر بودند آرد کردند.  
 آنگاه خالد با یکی از مردم بنی عجل بنام جندل که بلندی سخت کوش بود خیبر را به مدینه فرستاد و او خیر فتح الیس و مقدار غنائم و تعداد اسیران و مقدار خمس را با نام کسانی که در جنگ پایمردی کرده بودند به ابو بکر خیر داد و چون ابو بکر سخت کوشی و دقت خبر وی را بدید از نامش پرسید و چون معلوم شد که نامش جندل است گفت: «آفرین جندل» (و این کلمه به معنی سنگ خاره است) و شعری به این مضمون خواند:

«جان عصام، وی را بزرگی داده است»

«واقدم و پیشنازی را عادت او کرده است»

و بگفت تا کنیزی از اسیران را به او بدهند که از او فرزند آورد.

گوید: کشتگان دشمن در الیس هفتاد هزار کس بود که بیشترشان از امیشیا